



## آغاز قصه شیرینِ آقای آذری

آقای آذری ماجرای شروع مسیر فرهنگی‌اش را این‌طور توصیف می‌کند: «خواهر بزرگ‌ترم فهرستی از انتشاراتی‌ها داشت و برای خودش کتاب سفارش می‌داد. آن موقع‌ها سمن خیلی کم بود، خواهرم هرازگاهی برای من هم کتاب سفارش می‌داد. شوهر عمه‌ای هم داشتیم که هر بار می‌دیدمش برایم کتاب امانت می‌آورد و یکی دو هفته بعد، در دیدار بعدی‌مان، درباره‌اش از من سوال می‌پرسید. راستش از شوهر عمه‌ام خجالت می‌کشیدم و سعی می‌کردم حتما کتاب‌هایش را بخوانم. البته فکر نکنید خانواده اهل مطالعه‌ای داشتیم، اتفاقا پدر و مادرم بیسواد بودند. اما حضور همین دو نفر خیلی روی من تأثیر گذاشت». اسماعیل، سال ۵۸ در دهشدتِ استان کهگیلویه و بویراحمد به دنیا می‌آید. پدر رفاقت با کتاب از همان روزهای کودکی در وجودش کاشته می‌شود، بذری که شاید نه خواهر و نه شوهر عمه، نمی‌دانستند ثمره‌اش چه درخت پرباری خواهد بود. او در جوانی وارد حوزه علمیه می‌شود. تحصیلاتش را که تمام می‌کند، تشنه دانستن می‌رود سراغ علوم انسانی و وارد دانشگاه می‌شود. کارشناسی جامعه‌شناسی و کارشناسی‌ارشد عرفان می‌گیرد. مدام می‌خواند و می‌خواند و یاد می‌گیرد؛ اما بازی چیزِ نازار و ناراضی گوشه ذهن و قلبش حس می‌کند؛ چیزی که اسماعیل آذری‌نژاد را از بسیاری از روحانی‌ها و دانشگاه‌رفته‌ها و کتاب‌خوان‌هایی که می‌شناسیم متمایز می‌کند.



## بچه‌ها را فراموش کرده‌ایم

چه چیزی باعث می‌شود یک نفر بعد از کلی درس خواندن و زحمت کشیدن، بدون متوقع بودن از زمین و زمان، آستین‌ها را بزند بالا و برود سراغ دورافتاده‌ترین روستاها و آسیب‌خیزترین مناطق شهر؟ برود سراغ بچه‌هایی که در معرض آسیب‌های اجتماعی و روانی بی شماری قرار دارند و برایشان قصه بخواند؟ «چهار سال پیش که درسم تمام شد، تصمیم گرفتم از قم به شهر خودم برگردم. چیزی که از همان روزهای اول توجه‌م را جلب کرد، آسیب‌پذیری بچه‌ها بود. مبلغان مذهبی و فعالان فرهنگی دغدغه‌مندی را می‌دیدم که فقط برای بزرگ‌ترها کار می‌کردند. بچه‌ها فراموش شده بودند. فکر کردم اتفاقا کار ریشه‌ای و اساسی را در سن و سال بچه‌هاست که می‌شود انجام داد. من یک مدت در دانشگاه تدریس می‌کردم. دانشجوی‌ها خیلی اهل مطالعه نبودند و فکر می‌کردم یکی از دلایل آن به دوران کودکی برمی‌گردد. تصمیم گرفتم کاری انجام بدهم که در بلندمدت تأثیر داشته باشد». و کتاب خواندن برای بچه‌ها، همان کار ریشه‌ای و تأثیرگذار است: «کار ما فقط روخوانی کتاب نیست. اصل کار ما درواقع بعد از قصه‌خوانی و از زمان گفت‌وگو با بچه‌ها شروع می‌شود. لذت بردن از کتاب فقط یکی از اهداف ماست. بچه‌ها در جلسات قصه‌خوانی فکر کردن، حرف زدن، کنودکاو و استدلال کردن را یاد می‌گیرند».



## کار فرهنگی با پستوانه مطالعه و مشاوره

کار با بچه‌ها، آن‌هم به این شکل و شمایل و با این دقت، به اطلاعات و دانش مرتبط نیاز دارد. آنچه آذری از تجربیات خود در صفحه شخصی‌اش در اینستاگرام می‌نویسد، نشان‌دهنده تسلطش بر امور تربیتی است؛ از کتاب‌هایی که معرفی می‌کند تا شیوه گفت‌وگو و تعاملش با بچه‌ها و آموزش‌های غیر مستقیمش. مثلا در پُستی از تجربه‌اش در روستایی نوشته که دعوا و مشاجره زیادی بین اهالی درمی‌گیرد. آذری، کتاب قصه‌ای برای بچه‌ها می‌خواند که محتوایش بسیار نزدیک به تجربه آن‌هاست. بچه‌ها بعد از شنیدن و فکر کردن درباره این قصه، حلقه دوستی تشکیل می‌دهند و با هم قرار می‌گذارند تا دیگر بعد از دعوای پدرهایشان با هم قهر نکنند. می‌پرسم این دانش و شناخت درباره بچه‌ها از کجا می‌آید؟ «بخشی از این شناخت برمی‌گردد به مطالعات من. بخش دیگرش استفاده از تجربیات دیگران است. من چه در فضای حقیقی و چه در فضای مجازی، با افراد زیادی در ارتباط هستم که به‌طور تخصصی در حوزه کودک فعالیت می‌کنند. روان‌شناسان به من در مواجهه با مشکلات تربیتی بچه‌ها، مشورت می‌دهند. نویسندگان، مترجمان و ناشران حوزه کودک هم بسیار حمایتگر هستند. من به لطف آن‌ها به بهترین و جدیدترین کتاب‌ها دسترسی دارم. هر کتاب خوبی که در تهران چاپ می‌شود، من یک ماه دیگر می‌توانم برای بچه‌ها در دهشدت بخوانم. حتی بعضی قصه‌گوهای رادیو و تلویزیون هم هستند که به من درباره شیوه‌های مناسب شروع قصه و تعریف کردن آن، مشورت می‌دهند.»



درباره مردی که زندگی‌اش را وقف قصه‌گویی برای کودکان مناطق دورافتاده ایران کرده است

# آن مرد آمد، آن مرد با کتاب آمد

ساده و مهربانی‌های کوچک و گپ‌زدن‌های صمیمانه، تأثیری درخشان بر آینده کودکان فراموش‌شده دارد. او بچه‌ها را می‌شناسد. زبانشان را بلد است. حرمتشان را نگه می‌دارد. به بچه‌ها کفش و لباس نمی‌دهد؛ کتاب‌خواندن و فکر کردن و حرف زدن یادشان می‌دهد؛ کفش و لباس هم می‌شود هدیه این یادگرفتن‌ها! آخرین کاری که «شیخ قصه‌گو» این روزها مشغولش است، بهانه‌ای برای گفت‌وگوی تلفنی مان شد. این روزها که طلبه‌ها برای تبلیغات مذهبی به روستاها اعزام می‌شوند، آذری بسته‌های کتاب و لوازم‌تحریر آماده کرده‌است و به طلبه‌ها می‌دهد تا ببرند و در کنار انجام کارهای معمولشان، زمانی را هم به کودکان اختصاص بدهند. اگر کنجکاو شده‌اید درباره سبک‌زندگی متفاوت مردی که زندگی و روزهایش را وقف فعالیت فرهنگی برای کودکان روستاهای دور ایران کرده، بیشتر بدانید، با ما همراه باشید.

الیه توانا-بعضی آدم‌ها قدرت‌های عجیب و غریبی دارند؛ منظوم نیروهای ماورائی که بتواند آهن جذب کند یا زور بازویی که بتواند سنگین‌ترین چیزها را جابه‌جا کند، نیست. منظوم قدرتی است که می‌تواند تاریکی را به نور بدل کند، می‌تواند یک تنه هزاران لیخند بسازد، حتی می‌تواند آینده را قشنگ‌تر کند! «اسماعیل آذری‌نژاد»، یکی از این بعضی‌هاست. قدرت شگفت‌انگیزش در ذهن نورانی و قلب بزرگ و دست گشاده‌اش است. دغدغه و علاقه‌اش قصه‌خواندن برای بچه‌هاست؛ بچه‌هایی که یا آن‌قدر دور از ما زندگی می‌کنند که نمی‌دانیم وجود دارند، یا همین نزدیکی‌ها هستند، ولی آن‌قدر غرق در آسیب و مشکل و گرفتاری‌اند که دلمان نمی‌خواهد باور کنیم وجود دارند. آقای آذری اما شمشیر را نیسته، منتظر کسی نمانده و راه سخت و سنگلاخ را به جاده هموار ترجیح داده‌است. آذری باور دارد همین قصه‌خواندن‌های

## نذر فکری و فرهنگی وجود ندارد

چنین کاری قطعاً غیر از همکاری‌های معنوی، به کمک‌های مالی هم نیاز دارد. آذری می‌گوید: «ما به هیچ نهادی وابسته نیستیم و خیران، دوستان و آشنایان تنها یاورانمان هستند. ولی به‌طور کلی کمک‌های مردمی در زمینه کار ما خیلی زیاد نیست. مردم بیشتر نذر شکمی می‌کنند، نذر فکری و فرهنگی وجود ندارد. برای همین همیشه با مشکل هزینه خرید کتاب مواجهیم. ببینید من ماهی دوبار به روستاهای دورافتاده می‌روم و برای بچه‌هایی که یک کتاب هم در خانه‌شان وجود ندارد، قصه می‌خوانم. استقبال بچه‌ها فوق‌العاده است. تا حالا نشده به روستایی بروم و بچه‌ها و خانواده‌هایشان نخواهند دوباره بهشان سر بزنم. اما متأسفانه نمی‌توانم به این بچه‌ها کتاب، هدیه و حتی امانت بدهم. غیر از این، من هر شب قبل از نماز در پارک روبه‌روی مسجد محله‌مان و پارک‌های دیگر برای بچه‌ها قصه می‌خوانم؛ در مسجدی که نمازجماعت برگزار می‌کنم، در محلات، در مهدکودک‌ها و مدارس هم قصه‌خوانی می‌کنم. کلی مسابقه و برنامه برگزار می‌کنم و برای همه این‌ها به کتاب و جایزه نیاز دارم. کتاب کودک هم استهلاک‌ش خیلی بالاست؛ یعنی وقتی یک کتاب را به دو سه بچه امانت بدهی، دیگر خراب می‌شود. مشکل دیگر، نبود محلی مناسب برای قصه‌خوانی است؛ پارکی که من در آن قصه‌خوانی می‌کنم، در منطقه آسیب‌خیزی است، معروف به منطقه موادفروش‌ها! من هر روز در فضایی که محل رفت‌وآمد معنادهاست برای بچه‌ها قصه می‌خوانم».



## قصه‌خوانی در پیاده‌رو

مناطق آسیب‌خیز در هر شهری، مشخص و به‌راحتی قابل شناسایی است. می‌خواهم بدانم آقای آذری روستاهای دورافتاده را بر پایه چه معیاری انتخاب و پیدا می‌کند؟ «مقاصد روستایی ما سه تا ویژگی دارند: یا محروم هستند؛ یا مشکلات اقتصادی ندارند ولی فقر فرهنگی و آسیب‌های اجتماعی خاص دارند یا هر دو خصوصیت را باهم دارند. ما (من به همراه دوستان و دانشجوی‌ها) تا حالا به بیش از ۴۰ روستا سر زده‌ایم؛ و از آن‌جا که همه روستاها در استان خوزمان بوده‌است، همه‌شان را کاملاً می‌شناسیم. یکی از دلایلی که ما به روستاهای خارج از استان نرفته‌ایم این است که جمعیت روستانشین کهگیلویه و بویراحمد خیلی زیاد و حتی بیشتر از جمعیت شهری است. همین زیاد بودن تعداد روستاها هم یکی از چالش‌های ماست که البته راهکارهایی برایش پیدا کرده‌ایم. ما بعد از یکی دوبار رفتن به هر روستا، یک‌سری افراد را به‌عنوان فعال فرهنگی شناسایی می‌کنیم؛ برایشان کتاب می‌فرستیم و آن‌ها کار ما را در روستای خودشان ادامه می‌دهند. به‌طور کلی به جلب همکاری مردم خیلی معتقدیم. برای مثال برنامه کتاب‌خوانی در محلات را به مادران می‌سپاریم. ما بهشان کتاب می‌دهیم و مادرها بچه‌های محل را در خانه خودشان یا در پارک جمع می‌کنند و دور هم کتاب می‌خوانند. من همین کار را از دی ماه در محله خودمان شروع کرده‌ام. هر شب که برنامه داریم به خانه یکی از همسایه‌ها می‌رویم و پدر و مادر بچه‌ها را هم درگیر قصه‌خوانی می‌کنیم. حتی گاهی تابستان‌ها، در پیاده‌رو موقت پهن می‌کنیم، توی چندتا قفسه کتاب می‌چینیم و از هر بچه‌ای که از کوچه رد می‌شود می‌خواهیم پنج دقیقه بیاید یک کتاب بخواند و برود. این‌طوری کارمان را به بقیه هم نشان می‌دهیم و تبلیغ می‌کنیم. اشکالی هم ندارد اگر ریا بشود».



## حاج آقا لواشکی

از آقای آذری می‌پرسم با این حجم کار برای بچه‌ها، فرصتی هم برای خودش و خانواده‌اش می‌ماند؟ «من روزی ۵ ساعت در حوزه علمیه شهران تدریس می‌کنم. دو ساعت هم در روز به کارهای فرهنگی اختصاص می‌دهم و بقیه وقتم دراختیار خانواده است. برای خانواده‌ام کم نمی‌گذارم، با هم کوه می‌رویم، تفریح می‌کنیم، حتی بعضی از سفرهای روستایی را با خانواده می‌روم. من دوتا بچه ۱۱ ساله و ۵ساله دارم، حسین و ارغوان که اصلاً در خیلی از کارها و برنامه‌هایم کمک و همراه من هستند. همین امروز با بچه‌ها نشستیم و کتاب‌هایی را که قرار است به روستاها بفرستیم، با هم بسته‌بندی کردیم». دامنه همکاری‌های خانوادگی آقای آذری به باجناق‌ایشان هم رسیده: «من همیشه توی ماشینم و توی جیبم کلی لواشک لقمه‌ای دارم و به هر بچه‌ای که می‌بینم، لواشک می‌دهم. مصرف لواشک من خیلی بالاست؛ آن‌قدر که بعضی‌ها «حاج‌آقا لواشکی» صدایم می‌کنند. باجناقم هم سوپرمارکت دارد و گاهی تهیه این لواشک‌ها را ایشان تقبل می‌کند. خلاصه که باجناق برای ما هم قایل است، هم دوست!».



## یکی مثل هیچ‌کس

تصور خیلی‌هایمان از محدوده وظایف قشر روحانی معمولاً وعظ و خطابه و آموزش است. انجام کارهای خیرخواهانه را هم فراوان دیده‌ایم و شنیده‌ایم، اما قصه‌خوانی کار بدیمی است. آقای آذری اما انگار از این‌که به تکلیفش به شکل متفاوتی و با قصه‌خوانی عمل کند، ایایی ندارد. از او درباره واکنش‌های دوستان و همکاری‌اش نسبت به مسیر و هدف منحصربه‌فردش و همین‌طور انتخاب نام دخترش یعنی ارغوان می‌پرسم. می‌گوید: «در این چهارسالی که با بچه‌ها کار می‌کنم هیچ‌وقت از سوی دوستان طلبه‌ام منع یا سرزنش نشده‌ام. خیلی‌هایشان حتی استقبال هم می‌کنند. شاگردان من در حوزه، اغلب روستانشین هستند. من به آن‌ها و به‌دوستان طلبه دیگر که علاقه‌مند هستند، کتاب امانت می‌دهم تا وقتی به روستای محل زندگیشان برمی‌گردند برای بچه‌ها قصه‌خوانی کنند. البته قبلاًش درباره چگونگی رفتار با بچه‌ها و قصه‌خواندن برای آن‌ها، با هم صحبت می‌کنیم. ولی درباره اسم دخترم، ارغوان، راستش برای همه خیلی عجیب بود. به ارغوان می‌گویند تو مگر دختر طلبه نیستی؟ چرا اسمت زهرا یا فاطمه نیست؟! بله! در فرهنگ اسلامی ما اولویت با اسم معصومین است. من هم اسم فرزند اولم را احسین گذاشتم. اسم باید زیبا و دارای معنی پسندیده باشد. ارغوان، هم فارسی است و هم من خیلی دوستش داشتم».



## حاج آقا اومد، حاج آقا کتاب‌ها رو آورد

تا از موضوع بازتاب و بازخورد فاصله نگیرفت‌ایم از آقای آذری می‌خواهم درباره واکنش مردم نسبت به فعالیت‌هایش بگویم. «واکنش‌ها مختلف است؛ در کنار استقبال و علاقه بسیار، خیلی‌ها هم دربرابر ما گارد دارند. مثلاً من وقتی توی پارک قصه‌خوانی می‌کنم، امکان ندارد حداقل روزی یک کتابه نشنوم. یک‌بار هم یک نفر آمد و جلسه‌مان را به‌هم ریخت. گفت بچه‌ها این آقا دارد مغزتان را شست‌وشو می‌دهد! از این قبیل اتفاقات کم نیست. از طرف دیگر، من از زمان شروع کارم تا الان، فراوان به کسانی برمی‌خورم که دلشان می‌خواهد کاری مشابه کار من انجام بدهند و از من درباره‌اش راهکار و مشورت می‌خواهند. و این تأثیرگذاری مثبت روی دیگران، خیلی انرژی‌بخش است. «بله! من خیلی‌وقت‌ها جسمم خسته می‌شود، اما خستگی روحی را تجربه نمی‌کنم. هر روز قبل از نماز که برای قصه‌خوانی به مسجد می‌روم، بچه‌ها از دور ماشینم را می‌بینند و داد می‌زنند: «حاج آقا اومد، حاج آقا کتاب‌ها رو آورد». دیدن این ذوق و شوق بچه‌ها و علاقه و ابراز رضایت والدینشان به من انرژی می‌دهد، هم‌نشینی و هم‌کلامی با بچه‌ها هم حس و حال خاص خودش را دارد. آذری یکی از خاطرات فراموش‌نشده‌اش را می‌گوید: «در یک مسابقه کتاب‌خوانی به بچه‌ها گفته بودم هر کس ده تا کتاب بخواند، یک جایزه پیش من دارد. یکی از بچه‌ها برنده شد و من می‌خواستم کفش به او هدیه بدهم. بچه گفت: «میشه یه کفش شماره ۴۲ به من بدین؟»، گفتم «چرا؟»، گفت: «بابای من کار گرم و کفشش پاره است. همیشه وقتی میاد خونه پاهایش زخمیه».



## پایان قصه

دلم می‌خواهد بدانم این قصه شیرینی که آقای آذری در حال نوشتنش است، کی و کجا به پایان می‌رسد. «اهداف بلندمدت من در همین راستاست. یعنی بنا ندارم نماینده بشوم یا سراغ مسئولیت‌ها و کارهای اجرایی بروم. من یک طلبه معمولی هستم، نماز جماعت برگزار می‌کنم و با بچه‌ها کار می‌کنم. اگر بتوانم تمرکزم را روی همین کار بگذارم و تخصصی‌تر، جدی‌تر و باامکانات بهتر انجامش بدهم، تغییر مسیر نخواهم داد. آرزو دارم روزی در منطقه‌ای آسیب‌خیز، یک فرهنگسرای خوب راه بیندازم؛ فرهنگسرای که کتابخانه تخصصی کودک داشته باشد و بتوانیم مادران و کودکان را آگاه و توانمند کنیم».

اگر دوست دارید با فعالیت‌های آقای آذری بیشتر آشنا شوید، ایشان را در اینستاگرام دنبال کنید.

smaeel\_azari

